

آغاز همان پایان است

شهره کائدی

در مقدمه کتاب، این مطالب را می‌خوانیم:
«این کتاب، یک کتاب منحصر به فرد است. مثل همه کتاب‌ها از اول شروع می‌شود، اما تو می‌توانی از آخر هم خواندن آن را شروع کنی؛ چون آخر آن هم می‌تواند اول کتاب باشد.»

پس این کتاب، شامل دو داستان است که در میانه به هم پیوند می‌خورند. هر دو آن‌ها در یک صبح غیر عادی، با یک خرس و یک طناب قرمز اسرارآمیز شروع می‌شود.

حالا تصمیم با خودت است که دوست داشته باشی اول کدام یک از خرس‌ها را همراهی کنی که در مسیر پرماجرایی‌شان طناب قرمز را دنبال می‌کنند: «آدا خرسه» که با یک موتور به سرعت رانندگی می‌کند و در یک دره عمیق سقوط می‌کند یا «سیدویس خرسه» که گریه کردن را به یک خرگوش یاد می‌دهد و کم مانده بود که در رودخانه غرق شود. فرق نمی‌کند از کجا شروع کنی، فقط طناب قرمز را دنبال کن، تا خودت به راز آن پی ببری.»

پس در شروع، متوجه می‌شویم که نویسنده با شگرد دنبال کردن طناب قرمز، هم شخصیت‌های داستانش و هم مخاطبانش را به پیش می‌راند. در مسیر داستان، با دو خرس متفاوت روبه‌رو می‌شویم:

آدایی که صبح او، پس از یک کابوس شروع می‌شود و سیدویس که صبح خود را پس از خوابی بدون رویا آغاز می‌کند. اگر آدا با دیدن طناب، فکر می‌کند کسی سر به سر او گذاشته و به رویاه مشکوک می‌شود، سیدویس بدون پیش داوری به تأمل و تحقیق می‌پردازد. آدا بدون فکر و تنظیم وقت درباره برنامه صبحانه و ناهار، با عجله از خانه بیرون می‌زند، اما برای سیدویس وقت انجام هر کاری مشخص است. اگر تکه کلام «هر چی سنگه، مال پای لنگه»، مخصوص آداست، «یک کمی هم که بدانی، خودش کلی است»، خاص سیدویس است. در مقابل جملات منفی، تحقیر، سرزنش و اظهار بدشانسی آدا، جملات مثبت سیدویس وجود دارد. آدا به خود می‌اندیشد و سیدویس به دیگران. هر دو با دو شیوه متفاوت، سفر به سمت مقصدی مشترک را شروع می‌کنند و به پایان می‌برند.

نویسنده در مورد آدا می‌گوید: «از وقتی که آدا به دنبال طناب قرمز به راه افتاده بود، چه چیزهایی را که تجربه نکرده



عنوان کتاب: راز طناب قرمز
نویسنده: کووس مایندریس
مترجم: پروانه سرخی
ناشر: امیرکبیر - کتاب‌های شکوفه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۴
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۴۸
بها: ۷۰۰ تومان



بود: با موتوروش به زمین خورده بود، با هندریک روباهه مهربان و با محبت آشنا شده بود، مسابقه دوچرخه‌سواری را برنده شده بود، حلقه گلش را در اداره اشیای گم‌شده جا گذاشته بود، در عروسی کورنلیاز و سهولز شرکت کرده بود و اسکوتر دکتر پیل را با یک جفت کفش اسکیت عوض کرده بود. سپس از یک طرف دره به طرف دیگر رفته بود و حالا از میان جنگلی تاریک عبور می‌کرد. او از خودش پرسید: «حالا دیگر چه چیزهایی را می‌توانم تجربه کنم و آیا در انتهای طناب قرمز چیزی یافت می‌شود؟ چه چیز ممکن است در آن‌جا باشد؟»

و درخصوص سیدویس هم به این نکات اشاره می‌کند:

«تمام روز در راه بود. در طول روز چه چیزهایی را که نمی‌توان تجربه کرد. او با ماکسی میلیون غوله، در خانه‌اش که توی جاده تنگ و تاریکی قرار داشت، قهوه خورده بود. به موقع ناهارش را کنار جاده با پژواک خورده بود و از سیمون لاک‌پشت که اول فکر کرده بود، مرگ است، شنا یاد گرفته بود. به خرگوشی که نمی‌توانست گریه کند. کمک کرده بود و حالا از وسط جنگلی تاریک می‌گذشت. توی کتاب جزیره جنگ هم این قدر ماجرا وجود نداشت. راستی بعد از این همه چیزهایی که تجربه کرده بود، آیا هنوز هم کتاب جزیره گنج می‌توانست برای او مهیج باشد؟»

اما ماجراهایی که در هر دو سرنوشت رخ می‌دهد، به طور کامل از زندگی روزانه گرفته شده است و در هر

اجتماعی، کم و بیش صورتی واحد و مشابه دارند. در این داستان، نویسنده الگوهای عملی و کاربردی به مخاطبان خود ارائه می‌دهد تا آن‌ها را با قواعد و دستوراتی ساده که در بادی امر بسیار روشن می‌نماید، ولی اهمیتی کاربردی دارد، آشنا کند؛ مسائلی مانند تکنیک مکالمه و صحبت کردن با دیگران (اولین وسیله آشنایی و دوستی)، چگونگی دوستی با آنان و به طور کلی زیستن در اجتماع با مردم.

در این کتاب بر ارتباط روحی، اخلاقی و اجتماعی تأکید شده است. این که اگر فرد فاقد مهارت‌های لازم برای برقراری ارتباط باشد، به انزوا و گوشه‌نشینی سوق داده می‌شود، یکی از زیباترین بخش‌های اثر، یعنی آشنایی سیدویس با ماکسی میلیون غوله را می‌سازد. اتاق این غول پر از صندلی است. در حالی که میهمانی در کار نیست. سیدویس فکر می‌کند شاید روز تولد ماکسی میلیون باشد و از نداشتن کادو ناراحت می‌شود. تفکر در مورد این که چه باید بکند، آغازگر مکالماتی دوستانه بین آن دو می‌شود. سیدویس احساس می‌کند ماکسی میلیون خیلی تنها و افسرده است. بنابراین با مکالمه با او، مشکل را کشف می‌کند؛ مکالماتی که به طرف صحبت سیدویس جرأت می‌دهد که هر چه در سر دارد، برایشان بیان کند. کشف علائق افراد، موضوعی بسیار ظریف است. این غول به علت این که تنها بود و هرگز میهمان نداشت، احساس خوشبختی نمی‌کرد. در حالی که غول خوش صحبتی بود و این را کسی نمی‌دانست. سیدویس به او پیشنهاد می‌دهد که در روزنامه، برای آشنایی با افراد خوش صحبت دیگر آگهی دهد و آن‌ها را به قهوه، چای و... دعوت کند. ایجاد حرکت و انگیزه در او، سبب رشد و مقابله او با ضعف‌ها و کاستی‌های زندگانی‌اش شد.

شخصیت سیدویس که مایل است با دیگران در ارتباط باشد (ارتباط روحی، اخلاقی و اجتماعی)، با اعتماد به خویش، برای دوستی با دیگران پیش‌قدم می‌شود و در سایه اعتماد به نفس و عدم ترس از برقراری ارتباط، سدها را می‌شکند و یخ‌ها را آب می‌کند.

توقف و سکون در زندگی معنا ندارد. همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است. این دو خرس در طول سفر، هم توفیق و هم شکست را از راه تجربه آموختند و وجود خود را به سوی کمال سوق دادند. انتهای این سفر، دوستی بین دو خرس متفاوت و ارتباط و سیری دیگر است؛ بار دیگر حرکت و شروعی دیگر.

**نویسنده الگوهایی
عملی و کاربردی
به مخاطبان خود
ارائه می‌دهد
تا آن‌ها را با قواعد
و دستوراتی
ساده که در
بادی امر بسیار
روشن می‌نماید،
ولی اهمیتی
کاربردی دارد،
آشنا کند؛ مسائلی
مانند تکنیک مکالمه
و صحبت کردن
با دیگران**

